

# NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन  
सर्वेक्षण प्रलेख

डेटा संग्रह तिथि 3/5/16  
Date of data Collection

अभिलेख (Record No.) 61

संस्थान (Institute) Indian Council for Cultural  
व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection) Relations

पता (Address) Azad Bhawan  
ब्लाक/ब्लॉक (Block) New Delhi  
राज्य (State)

स्थान/ग्राम (Village) I.P. Estate  
जिला (District)  
पिनकोड संख्या (Pin) 110002

ग्रन्थ नाम (Text) Diwan

गुच्छ संख्या (Bundle No.) ..... क्रमांक (Manuscript No.) M-66  
PER MSS. 891.551 HAF

ग्रन्थकार (Author) Hafiz Sirazi

पुस्तक पत्र संख्या (No. of Folios) 40  
पृष्ठ संख्या (No. of Pages) 79

टीका (Commentary)

ग्रन्थ आकार (Size of Mss.) 21.3 x 14 cm

टीकाकार (Commentator)

सामग्री (Material) ☒ कागज/तालपत्र/सूँचपत्र/कपड़ा/चर्म/अन्य  
(Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)

भाषा (Language) Persian

चित्र संख्या (Illustrations) ☒  
पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete)

लिपि (Script) Nastaliq

नुपु/अनुपु पत्र संख्या (Missing portion) Starting page

पाण्डुलिपि समय (Date of Manuscript)  
Muharram al-Haram 926 AH.  
(1519 AD)

ग्रन्थ स्थिति (Condition) ☒ (Good/Bad)  
Storage - Good / Bad  
कीट/वृद्धि / भ्रष्ट / संयुक्त  
(Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle)  
Almirahs / Floor / Open Space / Others

लिपिकार (Scribe)

सूचीपत्र आधार (Source of Catalogue) विवरणात्मक/हस्तलिखित/वैचारिक/वर्णानुक्रम  
(Descriptive/Handlist/Perennial/Alphabetical)

विषय (Subject) Diwan

टिप्पणी (Remarks)

Signature of Surveyor



INDIAN COUNCIL  
FOR  
CULTURAL RELATIONS  
NEW DELHI

Accession No.

M66

Call No.

PER MSS. 891.551 HAF

PER

M66

MSS

HAF

ICO0000161

V-96

PER

MISS

891.551

HAF

M66 f

حافظ شیرازی

دیوان

PER MSS 80

891.551

HAF

1766

| مردم و حالت اردو در این زمانه     | در عهد سلطنت شاه جهان         |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بیرسد شود و یکی میخورد و شش       | و حق عیادت و در بستان         |
| خدمت داریان مرد و کل و دیگران     | بسیار کرد و از در پیست        |
| فدا کرد و ب در میان گنم و مکاران  | گرفت و بدست و بدو فروش        |
| مظرب سال کرد و این سپه کرد        | باز بر کشتی و فخر ساراه کان   |
| پشت ای که کانی خنجر و طوطا        | در مردان و بدو کشتی و فخر     |
| که در حاجت کرد و فدا کرد و ایوان  | در تو کانی خنجر و بدو کشتی    |
| در سپه و کار و خوارت کنند و ایوان | در آن قوم کرد و در کشتی و فخر |
| وقت تائیت کرد و بدو کانی و فدا    | بختی و بدو سپه و طوطا و فخر   |
| که هم بدو و بدو کانی و فخر        | در سر و فخر و بدو سپه و فخر   |
| که تو کرد و بدو کانی و فخر        | در سر و فخر و بدو سپه و فخر   |
| یکی سپه و بدو کانی و فخر          | در سر و فخر و بدو سپه و فخر   |
| وام و فخر و بدو کانی و فخر        | در سر و فخر و بدو سپه و فخر   |

05-22/85 P21

(1)

## ولدا یمن

|                        |                        |                             |
|------------------------|------------------------|-----------------------------|
| دوشیزه پستی بخانه پستی | 79                     | پست یاری دریت برزین بر پستی |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی      |

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی |
| دوشیزه پستی بخانه پستی | دوشیزه پستی بخانه پستی |

- ۳ -

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| آب و زک و خال و مطهر عایت و عی و عی    | نور علی نام با جمال با پرستی پستی       |
| اگر کسی بخورد و بخشد بیکت این معارف    | مدریت مطرب و دی که دوازده و سه و سه     |
| که شوق پذیرد و میسر است بر دل و دیندار | میان آتش و دوزخ که در میان است          |
| با آب شکر می خورد و لب لعل شکر خوار    | بهم کشی و زخمی هم خدا که از گمشد        |
| برای آن معاشرت پیدا پسیر و اما         | نیست که شکر با کار از جهان و پستی و زدم |
| که بر نظر توانست از خاک قد شریک        | و آن که در پستی و دوزخ و شکر خوار       |

### و اما در این

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| که کسی بخورد و بخشد و بیایان و دوزخ | میان این جهان و آن جهان        |
| تقدیر کن که در شکر خوار             | شکر و دوزخ که در شکر خوار      |
| که بر پیشانی می خورد و شیدا         | در دوزخ و آن که در دوزخ        |
| سوی آن پسیر و شکر خوار              | دائم از دوزخ پسیر و شکر خوار   |
| بدام و دوزخ که در شکر خوار          | یقین و عین و آن که در شکر خوار |
| که حال صبر و دوزخ پسیر و دوزخ       | ز برای دوزخ که در دوزخ         |
| باید و در دوزخ پسیر و دوزخ          | و این دوزخ پسیر و دوزخ         |

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| در آستان چو بخت کار گشت مضاف | چون در سرب بر فصل در و کسب عیار |
|                              |                                 |
| سایق بر خیمه زور و بهارم را  | شک بر کسب کن غم از دم را        |
| سارپشت بر گنجه آتش پیر       | بر کسب این حق نقد نام را        |
| گر بر بخت نامیست نزد عاقلان  | نامی غایب بر کسب و نام را       |
| با تو چنانچه این دغس و سرور  | شک بر کسب ز نفس تا بهارم را     |
| دود آتش پسته تا لای          | نوست این فقر و کسب نام را       |
| دود را می در خانه فروشن چیت  | کز دم کسب بر بهار و آوارم را    |
| مردم باز و دل ششای خود       | کسب پسته بر زخم و عارم را       |
| تسک را که بر کسب و اندرین    | هر که دید آن سرو پسته اندام را  |
| بهر کسب عاقل بختش و زویش     | عاقبت و زویش تا کام را          |
| <b>و لک اقصا</b>             |                                 |
| باز را کسب طایفه رستگاران را | کسب کسب و شای ز نظر مرگ را      |
| ز قیام و بویست بخدا حق نیام  | کسب شتاب تا مقب و کسب خدا را    |



|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| ایمانی است و هم در اندام جسم | از او در اندام بود پست و در است |
| و کت و صفت و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| و در او بدست و در آن بدست    | در است که جسم و عبادت و این است |
| و کت و صفت و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| و کت و صفت و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |

### و در است

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |
| در است که جسم و عبادت و این است | در است که جسم و عبادت و این است |

### و در است



دارالافتاء و دارالمطبعه  
 خزانة دارالافتاء و دارالمطبعه  
 دارالافتاء و دارالمطبعه  
 دارالافتاء و دارالمطبعه



671

که که خاندانم را در پست م  
 حکیم از خویشتن بسوگندی یار  
 سر از پست کردن بکثری از تفسیق  
 که که است دست بر دوزخ و عذیب  
 ای که با سر رفت و از جرم کرد  
 که که سر بر دوزخ و عذیب  
 حال دولت که شود که رفتی  
 که که از برده اند خاک گشتگان  
 صبا تهاست قیام که تندی رفت  
 رقیب و بی و عذیب و عذیب  
 قزاقان و خیشکان چه کنم که دام  
 میشت وقت تو ای میشت و بی  
 که که بی عذیب و عذیب

### نظم

این قیام از نظر خیر او پست  
 تا از آن که گشت از بی بی خاک  
 عجب از او پست است که  
 که که در خشت و پست و بی  
 که که در خشت و پست و بی  
 که که در خشت و پست و بی



در این روز جمعه در ده کعبه است  
 که در روز جمعه در ده کعبه است  
 در این روز جمعه در ده کعبه است  
 که در روز جمعه در ده کعبه است  
 در این روز جمعه در ده کعبه است  
 که در روز جمعه در ده کعبه است  
 در این روز جمعه در ده کعبه است  
 که در روز جمعه در ده کعبه است  
 در این روز جمعه در ده کعبه است  
 که در روز جمعه در ده کعبه است

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| و ان موایب که کردی مردار و دنیا است  | تا قیامت میباید که با دست            |
| برگشتی زوینان ان اولی است            | و بگشتن که دینت ایام فسادان          |
| که در دست مکر و زبرد آزاد است        | در سالن ملکی و خست سز که در آری      |
| بدای تو و مسرانی که نخواهد است       | تا و بچسبیدان قدم و دستم چست         |
| در پستان سرخ سر و کون شست است        | بشکر از که دین و خزان شست نیافت      |
| طالع امور و دوست باور و دوست         | و شتم به او که تین فسر و خوش باز آرد |
| و زنده و خون و جوادش میسر و دنیا است | حافظ از دست و در جیت این کشتی نجات   |

### و لایق است

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| و زانی یار و کن یک که نه ان گشت    | شاید ام غرض که پیسه کنای گشت      |
| بختی بخت که از در و در جیب ان گشت  | دریش و ان قیامت که گشت و ان غرض   |
| که هر چه گشت برید سپاس و شای گشت   | و شان یار پیسه که در آن که پرسم آ |
| بگر کن موبت یاران و در آسان گشت    | و ان که آن در مسرانی و شری و پیت  |
| که دل به و تو که در و ترک و ان گشت | می و مقام و مقام این بشکر و پیت   |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| که با تو هر که بر سر بر سر بود  | که با تو هر که بر سر بر سر بود  |
| خون بر لب تو کم کند به نعل      | خون بر لب تو کم کند به نعل      |
| سنگی که بر سر است و بر سر است   | سنگی که بر سر است و بر سر است   |
| کم کسی بی سال دارد و رخ کشید    | کم کسی بی سال دارد و رخ کشید    |
| مگر گفت با خدا از این پیش تو را | مگر گفت با خدا از این پیش تو را |

**بسم الله الرحمن الرحیم**

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| که با تو هر که بر سر بر سر بود  | که با تو هر که بر سر بر سر بود  |
| خون بر لب تو کم کند به نعل      | خون بر لب تو کم کند به نعل      |
| سنگی که بر سر است و بر سر است   | سنگی که بر سر است و بر سر است   |
| کم کسی بی سال دارد و رخ کشید    | کم کسی بی سال دارد و رخ کشید    |
| مگر گفت با خدا از این پیش تو را | مگر گفت با خدا از این پیش تو را |

### اول باب

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| آری اتفاق همانی توان گرفت  | است اتفاق طاعت همان گرفت   |
| شکرت که سپهر و شایان است   | نشان از محبت و کرد و شایان |
| دوران و نهد عاقبت و میان   | آورد و برگرد و هر کاری شد  |
| که تشریف من و منی و منی    | آورد و منی و منی و منی     |
| نور شیه نقد است که در ساسی | آورد و منی و منی و منی     |
| از غیرت و عاقبت و منی      | آورد و منی و منی و منی     |
| که تشریف منی و منی و منی   | آورد و منی و منی و منی     |
| از من و منی و منی و منی    | آورد و منی و منی و منی     |
| این و منی و منی و منی      | آورد و منی و منی و منی     |
| عاقبت و منی و منی و منی    | آورد و منی و منی و منی     |
| عاقبت و منی و منی و منی    | آورد و منی و منی و منی     |

ساقی عیار و منی و منی و منی



ما در بیست و نه کوی سعادت که در می | در بیست و نه کوی سعادت که در می

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بدین بزرگ خوش گنج و شمار داشت  | و در آن یک و نه خوش گنج داشت   |
| کشتن این و بیست و نه کوی سعادت | کشتن این و بیست و نه کوی سعادت |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت    | و در آن بیست و نه کوی سعادت    |

### و در آن بیست و نه کوی سعادت

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| و در آن بیست و نه کوی سعادت | و در آن بیست و نه کوی سعادت |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت | و در آن بیست و نه کوی سعادت |
| و در آن بیست و نه کوی سعادت | و در آن بیست و نه کوی سعادت |





|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مهر ناز و مست و روی همه بخت   | بالم تر قمری سرخ چنانکه بخت   |
| هر که بخت بر سرش پری روی بد   | دل سر و اند و اش بر سر او بخت |
| سوز دل بیک بخت است شکم دل شمع | دشمنی بر سر سر بر سر بخت      |
| آتش بختی بختی که دلت بخت      | بختی بختی بختی بختی بخت       |
| نزد و دور آب بخت بخت          | بختی بختی بختی بختی بخت       |
| بختی بختی بختی بختی بخت       | بختی بختی بختی بختی بخت       |
| بختی بختی بختی بختی بخت       | بختی بختی بختی بختی بخت       |
| بختی بختی بختی بختی بخت       | بختی بختی بختی بختی بخت       |

### بختی

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| بختی بختی بختی بختی بخت | بختی بختی بختی بختی بخت |
| بختی بختی بختی بختی بخت | بختی بختی بختی بختی بخت |
| بختی بختی بختی بختی بخت | بختی بختی بختی بختی بخت |
| بختی بختی بختی بختی بخت | بختی بختی بختی بختی بخت |
| بختی بختی بختی بختی بخت | بختی بختی بختی بختی بخت |

PER MSS

891.551

MAF

2399

1966

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| روزگار که سزاقت تو دیم هم گستم | که بر لب لایب سپید و گریخت           |
| هر نوند تو شب نوال عاقل را پست | بگشت بگشای سپید بر نه تو دنا خور پست |
| <b>در شب</b>                   |                                      |
| بی عزت روز و نوا نواز پست      | از غم روز و شب و ایام نواز پست       |
| سیرت مکار و حسد آن تنگی        | هر چه هست توان که در گشته و رفته     |
| سکیم و دل و کسب که برادر گرام  | و در این تو هم مرا نواز پست          |
| بیرفت لبان تو در شمع و شمع     | بیست از یک گشت بر کمر و پست          |
| و من و من و سپهر ما و من و من  | از دولت و کرم تو نواز پست            |
| از یک شاد که کرب و کوی         | از دزد و دزدان و خسته و نواز پست     |
| من و من و من و من و من و من    | کز نای و من و من و نواز پست          |
| در حسد و کرم و من و من و من    | که کرم و کرم و کرم و نواز پست        |
| عاقبت تو که کرم و من و من      | تا تو و تو و تو و نواز پست           |
| تسلی تو و پست و سپهر و پست     | اول و اول و اول و نواز پست           |

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | این قدر است که از خود سبیم تا است     |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |
| در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است | در خفا و دوی تو و دوی من و دوی او است |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| زنت نزار دل بیگانه بود پست       | زاد تو ز جاده کراخی در سوخت پست   |
| تا سبک بی بی پیر می مند جان      | بگشود زانف و دانه دانه پست        |
| شده آواز شده کم که بجا بود       | بر و نو دانه که کجی او در پست     |
| سالی بکینه تکلیفی ناز پادار نیست | این تشنگی که در خوشی که در پست    |
| یار چشمت که بر سر ای که خون نم   | با نسیانی قلقلش اندر بگر پست      |
| مطرب چه پرور سافت که در پستی     | برای و در و حال و سالی و سوز پست  |
| حافظه که شش خیزد و در پستی       | احرام طوف که پست و دل بی دوست پست |

**و**

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نه ابرو در دست بر دل کشای پست   | کشای و کار من اندر کشای پست     |
| مرا که سر و برنج پاک و از شانه  | ز ناز تا خوب در کشای پست        |
| بکار ما دل فب صد که بگشود       | نسیان کل جود دل از بی سالی پست  |
| بر این پند تو دور از خست برانگی | ولی چه بود که سر شست به شای پست |
| و ناز بر دل میکن کن که ممکن     | بر عهد یا پسر نرنگ که کشای پست  |
| تو نو دیناست که چه دیانی سال    | نسیان که در دل میوه در دانی پست |

578

|                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دوست بر تو که در هر حال دوست<br/>دوست که در هر حال دوست</p>                                                                                                                                                                                  | <p>دوست بر تو که در هر حال دوست<br/>دوست که در هر حال دوست</p>                                                                                                                                        |
| <p>آب بیاورد از پیشانی تو می خردی نیست<br/>کاش که در هر حال دوست<br/>بر پیشانی تو خندان بودی نیست<br/>و کاش که در هر حال دوست<br/>ای که این همه واقعات می خردی نیست<br/>ای که این همه واقعات می خردی نیست<br/>حافظ این را که در هر حال دوست</p> | <p>خداوند که در هر حال دوست<br/>از دست تو در هر حال دوست<br/>خداوند که در هر حال دوست<br/>باید که در هر حال دوست<br/>بستلاری می خردی نیست<br/>و کاش که در هر حال دوست<br/>و کاش که در هر حال دوست</p> |
| <p>چون که در هر حال دوست<br/>تو که در هر حال دوست<br/>آنکه در هر حال دوست<br/>و کاش که در هر حال دوست</p>                                                                                                                                       | <p>شکرت که در هر حال دوست<br/>باید که در هر حال دوست<br/>ای که در هر حال دوست<br/>و کاش که در هر حال دوست</p>                                                                                         |

در بیان فضیلت

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| بیت و ملامت زلف و دامن کردن         | بیت بر عهد تو و دامن بهان کردن       |
| آینه سبزه پست بر لب نه جلیت بنام    | آینه سبزه پست که خیزش است از کج      |
| و امین و پست به بندن زلف و دامن     | بیت و پست که گدازم ز دامن کردن       |
| خیزش و گشت که محبوب بنامی بسکن      | روز و شب به سر و دامن بهان کردن      |
| ماندش و بشن و گشت تو ان گشت         | نیت و بار به بری پسر و دامن کردن     |
| سر و دامن و گشت تو ان گشت           | و محو و بار به بری پسر و دامن کردن   |
| من بگویم که گدازم زلف و دامن        | آینه سبزه پست که خیزش است از کج      |
| بیشتر شوق و دامن بهان کردن          | عشق و شوق و دامن بهان کردن           |
| نظر و گشت تو ان گشت                 | کر و آینه سبزه پست که خیزش است از کج |
| بجز از روی تو عراب و دامن بهان کردن | عشق و شوق و دامن بهان کردن           |

|                                   |                          |
|-----------------------------------|--------------------------|
| بیا که گدازم زلف و دامن بهان کردن | مال عیب و دامن بهان کردن |
| تو اب دوزخ و دامن بهان کردن       | کفک و دامن بهان کردن     |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| مقام در سپید که گوشت خورده چشمت   | مقام در سپید که گوشت خورده چشمت   |
| نماز و قسم آن براه این قسم ای     | نماز و قسم آن براه این قسم ای     |
| بسیار از این می چسبت و هر فصل     | بسیار از این می چسبت و هر فصل     |
| نقدان که بپشت چشمت شکر امروزی     | نقدان که بپشت چشمت شکر امروزی     |
| اگر در وقت طلب کنند در روز        | اگر در وقت طلب کنند در روز        |
| هر وقت شکر بخواهند شکر از او بخوا | هر وقت شکر بخواهند شکر از او بخوا |
| <b>بسم الله الرحمن الرحیم</b>     |                                   |
| مقام در سپید که گوشت خورده چشمت   | مقام در سپید که گوشت خورده چشمت   |
| نماز و قسم آن براه این قسم ای     | نماز و قسم آن براه این قسم ای     |
| بسیار از این می چسبت و هر فصل     | بسیار از این می چسبت و هر فصل     |
| نقدان که بپشت چشمت شکر امروزی     | نقدان که بپشت چشمت شکر امروزی     |
| اگر در وقت طلب کنند در روز        | اگر در وقت طلب کنند در روز        |
| هر وقت شکر بخواهند شکر از او بخوا | هر وقت شکر بخواهند شکر از او بخوا |





سال و نشت مادر که و مهربان بود  
 یکی سپهر معانی چو با بهرستان  
 و فردا نشن عاجله بشوید بجای  
 دل و چرخ کار بر پر سود زبانی میکرد  
 مطرب از در و بخت اعلی می برداشت  
 چو شکوتم مطرب را که جو کل بر لب جوئی  
 پر که رنگ من خدو حق افاق پوشان  
 قلب اندوه و ماضی را زخمی شد

روحی در پیک از درون عای با بود  
 مردی که درم عیشم کرمش زبیا بود  
 که کوهک ایام در قصه دل اندام بود  
 و خدای ایر و سرشت را بر جبار بود  
 که یکسان چو از شرخون لای بود  
 بر پردهم سایه آن سرو صبی با لای بود  
 رخت خبثت نه از دانه کجاست بود  
 که معانی بر عیب نهایی میا بود

|                                       |                                           |
|---------------------------------------|-------------------------------------------|
| از تان این طلب از سر شسته باقی نماند  | از کجی کجی گفت که در علم نظر پیدا         |
| یاد باد اگر دوران بجز خلق و آب        | آنکه او خندد پیش از زدی بسیار             |
| یاد باد آنکه جود توست قیام خند زود    | در میان من و فلان حسد کجاست               |
| یاد باد آنکه هر من جو که بر پستی      | در کار پیش نه تو یک جهان چاره             |
| یاد باد آنکه با صلاح شایسته رایت      | فکر کرد که نه زانست که حافظ را بود        |
| <b>و در این</b>                       |                                           |
| نار میخازد و پیست نام و نشانچ ابر بود | سرمه خاک بر پیست رخسار ابر بود            |
| خاند پیست رخسار و زلال که خوش است     | بر سر آنکه بودیم و طوفان ابر بود          |
| بر سر ترست به خون که زنی مست خوا      | آنکه ز یاد تو که زان جیب فانی ابر بود     |
| بر دانی با من و چو که ز چشم من است    | را ز این بر و نه طایفه و نه نماند ابر بود |
| از کجی که شکی نیست بر من و نه فکری    | آنکه هر خون که زان و نه در آن ابر بود     |
| چون که نام که در شرقی تو نه پیست بلند | آدم پیست قیامت که زان و نه ابر بود        |
| بخت حافظ که زان که زان و نه ابر بود   | زلف مشرقه به پست که زان و نه ابر بود      |
| <b>و این</b>                          |                                           |

قول این است خیر حق است بنور  
من را نه در زلف تو را یکدم  
سزایت بیایسکه با بر کرم  
در بستان من تو بودی سرور  
تا این وقت در من از زلفیت  
آنکه بر سبب از زلف تو رسم  
آنکس که من توانی کش بر آن که جوشع  
آبی بود صاحب آه جانان بی تو

در موبایست قوت جویست چاره بود  
 هر سال پنج قیسم کشیدیم و عاقبت  
 آن قوم را که نخواستیم تحت  
 ادبیت برادر بود شمار کردیم  
 ریختن یکدیگر خون نمودیم  
 تیر نفیست و کارم دولت عار بود  
 تیر آن پست شرب دیو ساز بود  
 درین لاف است بیگانه کرد بود  
 دولت سعادتمندی و دیار بود  
 دروغی از توان کردم این فال بود



۲۲

|                                        |                            |
|----------------------------------------|----------------------------|
| آن کس خوشتر از هم که بر روی پادشاه است | آن کس که بر روی پادشاه است |
| عاقبت کنی ماست زندان که در ازل         | دارنده از تو به پادشاه است |

### بسم الله الرحمن الرحیم

|                                 |                                         |
|---------------------------------|-----------------------------------------|
| باید در مشق این تاریخ مهارت کرد | علی بن ابی طالب که در میان اعدا است کرد |
| مینی که سافسده درین نورمان کرد  | نظمی به در وقت اشارت کرد                |
| دل ز غفلت زلفت بیان غریب آشوب   | بر چرخ پادشاه که این تجارت کرد          |
| بیا یکدوم و قویب جاد زندان است  | اگر چه چشم باز به در امانت کرد          |
| نشان دهد و محبت ز زبان مظهر پس  | اگر چه چشم به در غفلت کرد               |

### بسم الله الرحمن الرحیم

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| یا وایا که در زمانه قفسه و نو کرد     | بود ای دل فدی به پادشاه کرد      |
| آن جوخت که میزد در قفسه و نو کرد      | بنده به پادشاه که در امانت کرد   |
| شاید آن نامه تو به پادشاه کرد         | در مشق به پادشاه که در امانت کرد |
| سایه با تو خوشی ز من بر کرد           | آتش به پادشاه که در امانت کرد    |
| شاید یکدیگر به پادشاه که در امانت کرد | آنکه به پادشاه که در امانت کرد   |

۳۳

47  
1

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کجاست که در پیش من بگفته شود    | که اگر که اسرار به چشمتان آید     |
| سفر بار و بگردان این برادر      | که این بار بشد بار و زاری         |
| توفیات و اقیانیت سپرد و مانا    | که ششیا این و اسرار کشف           |
| والله نسیب صدی که بگوشت را سپرد | که اگر که در این که گوشت را بگوشت |

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| در روز پیش نهادم و بر من که بگوشت   | صد شش جستم و ششتم یک نفر نکرد    |
| بسیار سنگ ما و در من که بگوشت       | در پیشک نماز و قطره باران نکرد   |
| بارب تو آن جوان را و در من که بگوشت | که اگر که در این که ششیا و بگوشت |
| ما و من و در شش غلت از من که بگوشت  | و این شش و در من که بگوشت        |
| بگوشت است که در شش و در من که بگوشت | او خود که در با و بگوشت          |
| بما که در من که بگوشت               | که بگوشت و در من که بگوشت        |
| کجاست که در من که بگوشت             | که بگوشت و در من که بگوشت        |

و انفس

و انفس و در من که بگوشت

|                                 |                                       |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| سوزش بزم و محبت جان بود         | جانش لطیفی بکران کرد                  |
| سود بزم و نوحه الی ششم          | رو باد کرکن بیکر کران کرد             |
| کجا گویم که آن دیوان پسند       | میسیم ضد جان توان کرد                 |
| برسان و نسبت بزم شکر برین       | هر چه گوید در جادگان کرد              |
| سبب کرکار و دوری است            | اگر در مشیت قدم ضد جان کرد            |
| بیان مسدودان و نهان است         | کویار و نهان است و جان کرد            |
| هر دو جان عالمی بکر و است       | کوتب بزم آن بر و گمان کرد             |
| ششم                             |                                       |
| دوستان همزاد و نهان است         | شد سوی جنب و کار چو پستوری کرد        |
| آه از پرده بچشم و نهان است      | اگر گویم ضد جان که بر او دوری کرد     |
| جان نیست که در وقت و محاش بکرند | و غریب نیست چنان که پستوری کرد        |
| نه جد آب بکاشش و نه آتش بر او   | آنچه بیجا نه زاری که گوری کرد         |
| هر دو کانی به دل که در هر دو    | را به پستان زرد و نهان است و گوری کرد |
| شکست هر که در هر دو             | من خوشتر از هر دو که گوری کرد         |

تا نوازی که آید دست در دانه شود و منقشانی در این سپهر و مغرب می ماند

|                                                                      |                                                                      |
|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| و افغانی که بید بر غراب و منبر می کشند                               | و منقشانی که بید بر غراب و منبر می کشند                              |
| شکل دارم و دانه نشسته مجلس بازی می                                   | شکل دارم و دانه نشسته مجلس بازی می                                   |
| کویا باو نمیبازد زرد زده او در می                                    | کویا باو نمیبازد زرد زده او در می                                    |
| بند و پیس بر غراب که در ویشانی                                       | بند و پیس بر غراب که در ویشانی                                       |
| بر در میخانه قشقی که گشت پیس خوانی                                   | بر در میخانه قشقی که گشت پیس خوانی                                   |
| خس پیس پایانی و دانه که دانه می کشند                                 | خس پیس پایانی و دانه که دانه می کشند                                 |
| ای که از میخانه قشقی که گشت پیس خوانی                                | ای که از میخانه قشقی که گشت پیس خوانی                                |
| تا نوازی که آید دست در دانه شود و منقشانی در این سپهر و مغرب می ماند | تا نوازی که آید دست در دانه شود و منقشانی در این سپهر و مغرب می ماند |
| دانه می کشند                                                         | دانه می کشند                                                         |

|                    |                    |
|--------------------|--------------------|
| ای که دانه می کشند | ای که دانه می کشند |
| دانه می کشند       | دانه می کشند       |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| از روی و وقت حساب داران و حساب کنند                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     | از روی و وقت حساب کنند                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
| <b>و اما</b>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>آمر موم و در این پیکاری کند<br/>         بکند زنده و نم طره یا ریگ کند<br/>         اگر کسی شاک کند از کفر کسی کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند<br/>         اگر کسی در این حساب بی سواد کند</p> | <p>شده از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند</p> |
| <b>و اما</b>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |
| <p>از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند</p>                                                                     | <p>از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند<br/>         از روی و پیکاری کند</p>     |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| چو که کار رخ او دیدم تنم تنه بپس | و در پیشم بپس آید و بپس بپس    |
| دست و پا که از او دیدم تنه بپس   | دست و پا که از او دیدم تنه بپس |
| مگر من چشم بپس آید و بپس بپس     | مگر من چشم بپس آید و بپس بپس   |
| منش بپس آید و بپس بپس            | منش بپس آید و بپس بپس          |
| دیده بپس آید و بپس بپس           | دیده بپس آید و بپس بپس         |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| نلام تو بپس آید و بپس بپس | نلام تو بپس آید و بپس بپس |
| نلام تو بپس آید و بپس بپس | نلام تو بپس آید و بپس بپس |
| نلام تو بپس آید و بپس بپس | نلام تو بپس آید و بپس بپس |
| نلام تو بپس آید و بپس بپس | نلام تو بپس آید و بپس بپس |
| نلام تو بپس آید و بپس بپس | نلام تو بپس آید و بپس بپس |





|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>             در این وقت سر او عجب بختام داده<br/>             بجز در شمشیر چو تو دانه کرده<br/>             بر سبک سحر بود و بر فصد و بهشت<br/>             به دل زین دیوانی نیست و نیست گال<br/>             من که گاهم در اکشتم و خوشه ای به لب<br/>             می جان دهم به دم کنش و خاتم رفت<br/>             این که شده و شکر که گاهم سر زده<br/>             عافه آنکه که به بند سرب تو خا و           </p> | <p>             در این وقت سر او عجب بختام داده<br/>             بجز در شمشیر چو تو دانه کرده<br/>             بر سبک سحر بود و بر فصد و بهشت<br/>             به دل زین دیوانی نیست و نیست گال<br/>             من که گاهم در اکشتم و خوشه ای به لب<br/>             می جان دهم به دم کنش و خاتم رفت<br/>             این که شده و شکر که گاهم سر زده<br/>             عافه آنکه که به بند سرب تو خا و           </p> |
| <p>             که در کمان تباری که گشت شایسته<br/>             نذر بشکوه که در این شربتی گشت<br/>             که ساکنان در شمشیر مانده شدند<br/>             به بار و ده که این ساکنان هر روز<br/>             و تو که آن که بر تو و دیگران مجسمه           </p>                                                                                                                                                      | <p>             شربت پیشش و ساقی خوشی دام رسد<br/>             من ابرو حاشتم و زده و پست و شایسته<br/>             قدم من به زاریت و فرشته او به<br/>             به شمشیر و در شمشیر و راه روی<br/>             که که گشت و بهر ی که گشت شود           </p>                                                                                                                                                           |

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ببین چسب که باین عشق با کین تو م | شبان بگو که در سپهر دان بلی که اند |
| ببوسش باش که سگام در استغنا      | بر از خسر چو عفت بدیم جو نه مست    |
| علامت سحرش کشتن یک دگر           | لڑا که که که اندازد پس اول پسند    |
| بناب عشق بند پست مستی تا غنا     | که عاشقان در پست مستی نخواهند      |

### و ایضا

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| دوش ایدم که یک دینا ندانم      | کلی او هر چه شستند و بپایان ندانم |
| سکاهان هر مرقع صفات حکمت       | درین از پیشین با بهشت باز ندانم   |
| آسمان بارانست نه نیت کشید      | قصر و من تمام من ایدم ندانم       |
| بگفت خدا و دولت همه ادرش       | برین پیایند حقیقت در افسان ندانم  |
| ما خسر هر چه از اند و چون ندیم | چون در آید پیدار یک دانه ندانم    |
| سگوار از گویای من و ادب و ادب  | هر ران و حشمتان بر افسان ندانم    |
| نقدش چو کشتن شین و نون کرد     | هر چه آید که بر دامن ما ندانم     |
| آتش آن نیست که بر شعله افروشد  | آتش آن نیست که در خسر من ندانم    |
| سحر و جادو کشتن از نیت و نیت   | آتش آن نیست که در خسر من ندانم    |

۸۳

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| سیدم که سپید باونی و سپید با کج | سپید از لطف مرا کجست بر جان کج |
| موا کجست کی در جبین تن سپید     | انق پاکس شفق رنگ کجست کی کج    |
| نور کجست بدان نه سپیدای سپید    | کج سپید سبکده و ماه در شانی کج |
| سپید سپید و سپید کجست در وی     | پنج سپید و نور انق جهان کج     |
| برغم تن سپید شایبانه سپید بال   | درین نور تن کج را آتش کج       |
| بهر کج و جبین و کج شمشیر سپید   | کج لاک کج سپید سپید از نو کج   |
| بهر کجست کج کج سپید سپید        | بهر کجست کج سپید سپید          |
| بهر کجست کج سپید سپید           | بهر کجست کج سپید سپید          |
| بهر کجست کج سپید سپید           | بهر کجست کج سپید سپید          |

و اینک

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| موا کجست کی در جبین تن سپید   | سپید از لطف مرا کجست بر جان کج |
| نور کجست بدان نه سپیدای سپید  | کج سپید سبکده و ماه در شانی کج |
| سپید سپید و سپید کجست در وی   | پنج سپید و نور انق جهان کج     |
| برغم تن سپید شایبانه سپید بال | درین نور تن کج را آتش کج       |
| بهر کج و جبین و کج شمشیر سپید | کج لاک کج سپید سپید از نو کج   |
| بهر کجست کج کج سپید سپید      | بهر کجست کج سپید سپید          |
| بهر کجست کج سپید سپید         | بهر کجست کج سپید سپید          |
| بهر کجست کج سپید سپید         | بهر کجست کج سپید سپید          |

۴۳

|                                    |                                        |
|------------------------------------|----------------------------------------|
| دانی که گشت فرم زبان سوار حسن      | ایچه سده کجس داشت و جسد با نواز آمد    |
| بزم سخن سپید این فایده بر آب کشید  | کاکبوشش نام آواز در ابار باز آمد       |
| هر سپید کرد که در محبت خدا داد این | کافی بت پیشکش دل زهر خند با نواز آمد   |
| کر چه با عهد شکستیم و گشت حافظ کرد | خلف و یارین که جبریم از در با نواز آمد |

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| جیب عالی نوشتنی و شادمانی جنب        | آه صدی که در خیمه تو پنهانی جنب     |
| با آن مقصد عالی توانیم بهر سپید      | هم که حرف شنای من ندکافی جنب        |
| روحانی از تویم پسورفت و گشت نگار خاب | ز صفت میر کشنده و در نانی جنب       |
| نقد آینه است با کفر و طعن دل پست     | بوسه بندید یا میسر بدشتانی جنب      |
| زایه از کوچه دندان بدست بگذر         | آهواست بگذر بخت بد نانی جنب         |
| جیب بی خبر و کجاست مژگین جنب         | نمی گشت کنی از هر سده و نانی جنب    |
| که ای این عزایات خدا بدست            | چشم انعام دارد به نانی جنب          |
| بر میانه زجر و کشتن و دی گشت نویشت   | که که حال دل سوخت با نانی جنب       |
| حافظ از شوق بدید بر سر و ده تو نوشت  | کار کا کا کا نظری کنی سوی بکافی جنب |

۴۵

### دکتر

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| هرگز از یاد من نماند پسر و خانان نرو | هرگز از یاد من نماند پسر و خانان نرو |
| بغضی بکشد و غصه دور از نرو           | از دماغ من سرشته خیال مرغ تو         |
| تا چه پسر بکشد هر توان جان نرو       | از دل پست و دم با سر زلفت پیوند      |
| برود این دل من از دل من آید نرو      | هر چه از یاد زلفت بر دل میکنی پست    |
| که اگر پسر برود از دل من جان نرو     | آفتاب من پسر تواند دل من بکشد نرو    |
| در دوار و بکشد که پست در دماغ نرو    | در دوار و پستی تو بانی دل من پست     |
| دل تو بانی پست در دماغ نرو           | هر که خواهد که بر حافظه اش پسر گردان |

### دکتر

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| و کنایه بکار نماند پست در دماغ نرو | هر که شد محرم دل در دماغ نرو       |
| شکر از یاد که نه هر چه در دماغ نرو | اگر از یاد و بدوی شد دل من عیب نرو |
| بکشد پست که هر چه در دماغ نرو      | حبیب شیخ خوش و فتنه دانا نرو       |
| با دوان کن شکر که در دماغ نرو      | بر دوان که نماند با به عاشق زلفت   |
| دلق با دوان که در دماغ نرو         | صوفی با دوان که در دماغ نرو        |

۴۶

هر که ای عشق می خیزد مژده شتر  
 و جان و مال و جوارح و تن و جگر  
 هر که ای عشق می خیزد جگر  
 است چارگه بون بستم تو که در دگر  
 تا که از زلفش در جگر مری

[illegible]

۴۷

|                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>اگر کسی عیثی بچستی دشم تو ایوانه<br/>اگر نقشش در روشن چشم تو ایوانه</p>                                                                                                             | <p>اگر کسی سر بسجشده شاد تو ایوانه<br/>اگر کسی باغیان طبع بسجده شاد تو ایوانه</p>                                                                                                      |
| <p>اگر کسی که آینه سازد و کند روی اند<br/>اگر کسی که داری و آینه سپرد روی اند<br/>اگر کسی که تو خنجر بگریزاند</p>                                                                      | <p>اگر کسی که بر فراز نوبت و بسجده ای اند<br/>اگر کسی که کلنجار نشاء و نیشیت<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند</p>                                                                   |
| <p>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند</p>                                                                                                                                                 | <p>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند</p>                                                                                                                                                 |
| <p>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند</p> | <p>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند<br/>اگر کسی که بکشد از بسجده ای اند</p> |

۴۷

تو نیست کی که ایان بشویم و کن  
که دست خود و دست شایه پرور علی  
رشته دگشش جانان کسی شود آگاه  
که به خطیب چو کجی گفتن در می آید

### مثنوی

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| مرا می که بار بار از دست برد | ایمان از خود می دست برد     |
| نزار آن سرین بری منج بود     | که از روی درگه نردی بیسود   |
| جانان و کجی که گویید         | هر زانو پای که از آتش بود   |
| بروز از بد خسر و در به کیم   | که کار خدای بیگانه دست خرد  |
| شود دست و حدت ز جام پیا      | مسکن و چو باره جانان در     |
| نزد ام و بخت که در وقت مرگ   | از سطر و پایت در هر کرا     |
| جانان بندگان پیکر جانان      | که چون نماند از کجی گفتن در |

چو خشی است نه انکه در و با آورد  
که به دست قی و این با و در کجا آورد  
چو را برین شایان حربه تمام شایان  
که در میان نخل نعل آتش آورد  
تو نیست که دست آورد و بستان  
که در میان نخل نعل آتش آورد

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| همی گشت بشنو و بسا بکس        | هر آنچه نایب مستحق کجودت بر نیاید |
| نیومرد و جان پیش عاشقان بود   | که این تنای قلیبت و آن معای کثیر  |
| بر وقت ازلی سپید حضور کار کرد | که از آنکی نه فتنی نصیبت نه بکس   |
| مهرم تو بر نهادم تیغ ز کف صدا | ولی کز شب ساقی نیکینه تقصیر       |
| و در وقت هم بر ساقی ای وکل    | که نقش حال نگارم فیس و در ضمیر    |
| ز وصل روی جان تشنه بودم       | که در کین که عمرت کمر عالم سپهر   |
| نه گفت که صد کن زلف او ای دل  | که میکشند درین حلقه با و در غم    |
| بیاد ساقی آفت فیض تو شب       | صود و گوهرم آینه بیند و بید       |
| بناش خوشی بود و بسا نغمه      | که در دغوش کجیم با و دم و اندام   |
| بر آن سر که نوشتمی و کف کفتم  | اگر موافق تدبیر میشود وقت         |
| نی در بسا و محبوب جاد و ماله  | ۶۷ همین پست مرا صحت صیغره و کیه   |
| صیغره تو درین بر که کوه حافظ  | که ساقیان گالی بر دست ترند بر تیر |

او که ز شایسته و سیاهی سپرد  
کجا یک ز او بشود از روی تو بد

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ای که بگره تنگ تو پا پاشا سن     | باید لایق شایسته کنی فرد            |
| نه دست نیست نه شایسته نمیکند     | بایدت نیست نه به لذتی جنت           |
| که دیگران پیش در پند و نسا       | دارم غم بخار بود و پای پسر دور      |
| زاده اگر بود و تصور پست آید و ار | دارم شعله ایچانه تصور پست و بار دور |
| بی غریبانک بیک و غم زنده و کس    | کوید ترا که داده غم کوید و غم دور   |
| حافظت است از غم جهان میسختی      | در عجز و سستی باشد و غایت نور       |

### کافیه

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شب وصال است و دلش ناله         | سلام فیه حق و طبع الفجر        |
| بازی و سرور و شادی از ناله     | که است یکدیگر می خیزد شب و صبح |
| ولا و شوقی ثابت قدم باش        | که در این دنیا نشد که رپا      |
| می نازند و نمی توانم که قوت    | و نو آید شمس با بحر و بحر      |
| و لم رفت و نه بدم و نه دل      | فغانی از این عجز و دل و دل     |
| و نه توانی بیکشت با شمع و ناله | فغانی از این عجز و دل و دل     |

|                                 |                                       |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| بسیارم که زنجی روح بخت بداز     | بکامیت زنجی شکری که برآورد            |
| بوفیچ سرده و نشی کجا نماند      | ان مر که نیم سیاحت محرم راز           |
| بوج در دود به این حضرت دوست     | به کجک یاقوت ارباب ریستی آیم باز      |
| تو که جگر تو چشم از جان میدرخش  | توید دوست و صوفی داد جانم باز         |
| به عشق که ز دم برودن در سر      | به سوی بهیج وصال تو در میان باز       |
| بشی چنین سحر که در بخت خواست ام | که با تو شرح پس از انجام تو گم فغان   |
| نایب مان من شورید دل با دوام    | بر آستان اقصی قال بود زان باز         |
| ایده که تو میسر داشت ز بخت بد   | ز سر زلف تو میخوایم پاستم ز عمر دراز  |
| بگویم که در هزار دین چه پیغم    | ز اسلک پر پیچ کجایت که من غم نماز     |
| دوستان شایکی که صبح و شب دوست   | که زینش و نوشن هم باشد و شب نواز      |
| بناز خا بهر با جگر خشم که رکند  | تو زنجی بجا که نه ای عاقل و مینور ساز |

### فکر ایضا

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| خیزد و کای نه آید دنیا که نه از | پیش نه اندم که شود کای نه از      |
| عاقبت منزل داوود می شود نیست    | عاقبت غلغله که نیست نهاد که نه از |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| بهر نژادی سپید و کبود چون خاک شود  | از آرد سرخس و سایه برین خاک انداز  |
| دلدار که زمار سزاف تو نیست         | از لب خود و شفا خانه نریک انداز    |
| غسل گشته ز دم که بن برت گشته       | پاک شودن برین میوه بران کینه انداز |
| مکسین غریب و انکی بانی نده         | آتش ز جگر عالم در خاک انداز        |
| یارب آینه خود چو یک بحر سب نمید    | دو و آتش آینه خود را کانداز        |
| چون کل از کشت او جا بر یکا کج عاقل | درین قیامه آتش کشت با کانداز       |

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ای سرو زار چشمن که خوش بر روی بنادر | مشتاق با بنادر تو هر لحظه سپید بنادر |
| زخنده باد طالع نازت که در اول       | یرید با نذر قدس و ت قبا بنادر        |
| اگر که روی سبز زلف تو آرزو هست      | چون خود کو را آتش طوزان سوز بنادر    |
| از بخت زریب که دو دیار من           | چون نه اگر بر نه مراد دمان کانداز    |
| پروانه زار شمع بود سوز دل سپید      | فی شمع عارض تو دم را بود کانداز      |
| اگر که کفایت کبد کوی و توف یافت     | از شوقی آن جویم نه در سپهر مجاز      |
| سردم خون بدید و جگر سوز و غم و نیست | فی طاق آروی تو غم نه در مجاز         |

آن سوزی که تو بر زبانه کرده بودی  
 بکشت عهدی که میخدا به باز کردی  
 چون باد به باز سرخ رفت کف زمان  
 خاک که درین زبانه فرو نشاند

### قصیده

برین عارضه ای بخت کام منور  
 روز اول رفت و نیم سپهر سودای تو  
 سبک یک جبهه زان آب ترکان که من  
 از خط کشم شبی زلف ترا شکفتن  
 نام من نیست روزی لب جانان به  
 پر تو روی زلف منم و چه آفتاب  
 و زلال او نیست در ساقی لعل است  
 ای که گشتی جان به باشد تا دم دل  
 در قلم آورده خط قصیده لعل است  
 بر این جام صحت دردی که شام منور  
 تا به خوا به شد این سودا را فکرم سوز  
 در میان بخت کان عشق او خام منور  
 میسوزد هر قطره جگر منور  
 ای که در این جان آید از نام منور  
 میدهد و چون سبزه دم به دم  
 در این جامی که من نوش جان منور  
 جان نهایت پر دم بیت را کم سوز  
 آب حیوانی سرد و دم ز قلم سوز

### دو بیت

دل را بود لولی شیت شور بخشنه  
 دروغ و دروغ و قمار و کدک آینه

|                                 |    |                                     |
|---------------------------------|----|-------------------------------------|
| نزدای پیر سچ بک در دیوان باد    | ۲۷ | نزار جبار موی خسته و چرخ میر        |
| در شش شش اند که چست قصه خوان    | ۲۸ | بیا به جام و کلاه پیر بنگاک آدم ریز |
| نظام آن کما که آتش آگهیست       | ۲۹ | نواب پیر در درخت آتش آتش            |
| آتش خفته در کاست آتش در پیر     | ۳۰ | که خرد لای قوم نیست چو پست آوین     |
| بیا که بافت میخ زد و شش بار کشت | ۳۱ | که در تمام رضا پشش از قصه کمرین     |
| پایان در کفتم بند تا کمر که مشه | ۳۲ | بی نعل بستم حول و در ستا خیز        |
| بیا که بافتی و مشتی سب چای پست  | ۳۳ | تا تو و جاب خودی جانکوار میانی خیز  |

### وایسته

|                                      |    |                                    |
|--------------------------------------|----|------------------------------------|
| بیا که در خفته روان آید بار          | ۳۴ | چاکه بر تن در دیوان سب آید بار     |
| بیا که در خفته تو جهم من چنان در پست | ۳۵ | که تو بایب و صالت کمر کشی بار      |
| بیا که در خفته دل بر اندام           | ۳۶ | بر خیشال جالت نمی نماید بار        |
| بیا که در خفته آستین است در روز آرد  | ۳۷ | شماره می شمس تم به شب خدای بار     |
| بیا که در خفته رگ در خون گرفت        | ۳۸ | رضی شادی دوم زنت در آید بار        |
| بیا که در خفته جان فخر               | ۳۹ | بیا که در خفته در کمر و سس توی بار |

وَلْيَسِّرْ

|                                      |                                           |
|--------------------------------------|-------------------------------------------|
| دارم از رفیقا است که بخواهند که بپرس | که بخواهند و شده ام بی سرو سامانی که بپرس |
| کنی نیست و تو ترک دل وین بکن         | که بخواهم من ازین که در پیش من که بپرس    |
| یکدیگر که از آن پیش من نیست          | از حق نیست شرم از مردم داد آن که بپرس     |
| نمای از ما سلامت بگذر کسی که         | وین دل میرود از دست بدست که بپرس          |
| کو شکر کسی در سلامت و هم که بپرس     | شیر و آب که آن در کفایت که بپرس           |
| گفت و گو است وین که بجان که بپرس     | که کسی و بدو که میباید که بپرس            |
| که در کوی ملک صورت عاقلی که بپرس     | گفت آن یکیشم از مردم جو که بپرس           |
| شش زان که بپرس که بپرس               | حافظان تقدیر از دست بزرگان که بپرس        |

وَلْيَسِّرْ

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| در و عشق کشید ام که بپرس      | از هر جری کشید ام که بپرس |
| گشت ام در جهان که بپرس        | و بسری که بپرس ام که بپرس |
| آفتاب در سوختن که بپرس        | میرود آب ام که بپرس       |
| من که بپرس و از زبانی که بپرس | نخانی کشید ام که بپرس     |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| سوی بس بر سیکری که بکوی         | لب لعلی که زید ام که بر پس         |
| بی تو در بکده که ای خویش        | رنجیای شبید ام که بر پس            |
| بجو خفا غریب در عشق             | بقای رسید ام که بر پس              |
| ماند از گفت که احوال به پس      | ایک که کرد و نصرت چشام بر پس       |
| زبان که لطف شاد و صلی که تپست   | جوانی کرد و غمگین به بر پس         |
| خویشی که در شست شود بر سر و شست | از شمع بر پس قند ز باد و بر پس     |
| چگونگی عالم در ویشیش نبود       | آنگهی که با تو گفت که در ویشیش بود |
| در دست و جیب فرو باب عشقیت      | ای دل به بر و خوش نام و بر پس      |
| از دلق پوش سو به به نه جانت بوی | یمنی منسلان من بگیا بر پس          |
| به قصه سکنه و در انخواند ایم    | از بهر کجایت محسود و خا بر پس      |
| حافظ رسید سو هم کل مو رفت کوی   | در بابت قند وقت زبون به بر پس      |
| و انقضی                         |                                    |
| ای که تو میبوی و من حای تو ش    | دل از غم و شیرین مشکینای تو ش      |

جو کجی کہی بود و دو دو جلیف  
 شوناز تو شیرین خط و خال تو  
 هم که پستان خال تو پر خشم و کج  
 در عشق تو از پیش فانیست گذار  
 پیش چشم تو میرم که بدان یاری  
 ای میان فانی فکر در سر خود را بپایست

جو سر و دهنش جلوه سراپای تو خوش  
 چشم و لب و روی تو زیاده و بالای تو خوش  
 هم شام و دم از زلف من جانی خوش  
 که در دم غایب شود از آستانای تو خوش  
 یکسند در دهر از رخ زیبای تو خوش  
 مرده و جان غایب شد دل تو قوی تو خوش

## وامست

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بیارب آن که خوشندان که پیروی منش  | بی سپارم تو از چشم خود و منش    |
| که بر آن که گشت جسد مخلصه         | دور باد آفت و در ملکات جهان منش |
| که بر منترن پسلی سی ای به هر بسا  | پیشم دارم که سلاهی بر ساقی منش  |
| ادب ما و کشای که زانای من سیاه    | جای و لایق از پرت بهم بر منش    |
| که در حق و با بر خط ناست و ارد    | نمزم دارد در ای بسره و منش      |
| درست کی بیا و با و می نوشند       | سلفان میت که باشند از خوشن منش  |
| و حق مال از در میخانه نشاند و است | اگر این آب خود و دست بر منش     |
| هر که ترسد در حال از دستش حق حال  | سرمه و منش ایاب و منش           |
| شرعاً حفظ میریت انزل هم قنیت      | آفرین بر نفس و کمش و نظم منش    |

## وامست

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| جمع خوبی و بعثت و جمجمش          | یکش برود و غایت پند ایادش        |
| جاده و سار و تی بکبک و شیرین ارم | اگر زبان علقه بکوشن است به جادش  |
| میر جان که از و یک نکه دارم دل   | اگر به و یک نکه دیت و داره و منش |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| یکایک پرده گل در محبت کار می جوشد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 | کشیده باد محبت که بکار کار خیال                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>و ایضا</b>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>دارای جهان نصرت این سرور کامل<br/>         ای که که اسامی پند و تو کشود<br/>         تعلیم تو زبان افتد واجب و لازم<br/>         و از زلال از گلگ تو یک قطره پیچید<br/>         نورشید جان خالی بر دیده و یک گشت<br/>         شاه گلک از دم تو در تنه و به گشت<br/>         می نوش جهان بخش که از زلف گشت<br/>         و در گلگی کیس در منج و گشت<br/>         صاحب عالم جهان پیغمبر و زفت</p> | <p>بهمی بن منظر ملک عالم مادل<br/>         بر روی خسر و روز جهان و مادل<br/>         و انعام تو بر کون مکانی غنی و شاد<br/>         بر روی ما غنا و کشت علی سایل<br/>         ای کاش که می بودی آن پیشه و قبل<br/>         دست حریف از دامن آن زمره و قبل<br/>         شد کردن بدخواه گرفت و سایل<br/>         خوش بکش که عالم برود و بر نزل<br/>         از بر میشت کنی زبشت و باطل</p> |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>آب شرم اندر پیش که دم مل<br/>         اگر گشتی آتش بر خون قتل</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              | <p>دور و از افش پس شد بمل<br/>         سر گشت که آرد و حساب</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |

|                              |    |                                  |
|------------------------------|----|----------------------------------|
| دستار می بست بد نامی من      | 21 | شکلی فی العشق مرید می جاسل       |
| آتش روی تباری زخود و مرزن    |    | یار آتش خمش کند بر جوی طریل      |
| یار نه بر خود که مقصد کم چکے |    | یار منب بای غریبی بلی و لیل      |
| یار سوم بل پسند یار دیگر     |    | یار دهنده و پستان یار و لیل      |
| یکشتر چسب زین و پشته         |    | یفسر و بر جبار اتوی و لیل        |
| حافظ کریم سنی داری یار       |    | ورنه و غوی نیست غیر از قاف و لیل |

### وایحسب

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| بهر شرم تو ای بعیت خسته خصال     | بر غم نه تو ای بیت صایون خال       |
| بزم شش لعل تو ای آب زنده کانی من | بر کعبه بوی تو ای نو باد چسب و لعل |
| بجز و راه تو ای بی پایان سپ      | بجاک پای تو ای بی چنگ آب زلال      |
| بجود ای تو و شیشه ای زنگی بک     | بغزای تو و مشایخ ای چشم خصال       |
| بلیب خلق تو و خورشید شام و صبح   | بوی زلف تو و بخت نیستم خال         |
| بان میسجی زار است زیر خاتم جرم   | بان کمر که سار است درین خال        |
| بان صحنه زار که کشت کشتی من      | بان زار که کشت کشتی من             |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| بهر روز نماند چه جانان سال                                                                                                                                                                                                                                                                                | که در صفای تو حافظه کز شگفت گشت                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <b>وَلَقَدْ اَنصَرْنَا</b>                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>که دهم حاصل سپست روز و دستگیرم<br/>         بر خجالت که بدینا زین تقصیرم<br/>         زاده صومعه بر پای نماند زبیرم<br/>         من بگویم که در کینه گشتی پسندم<br/>         تا نم برده شش بر سر و پیشم<br/>         وای که خلق شده اند که ازین نذریم<br/>         سال خورده می ام روز بازنده پسرم</p> | <p>در زحمت و من امروز دانی بزم<br/>         دو روز زبست که در غم می دستگیرم<br/>         من بگویم نشستم برین که پیشم<br/>         پند رسید از ده و نه خط ششم بزم<br/>         نگه بر خاک در میس که جانان و گشت<br/>         بی نریز از ده و نه خط ششم بزم<br/>         غنای که نیست که حافظه ششم بزم</p> |
|                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |
| <p>که پیشین ششم بزم بزم<br/>         که بگویم که در کینه گشتی پسندم<br/>         جو از بخت جهانم که بزم<br/>         که بگویم که در کینه گشتی پسندم</p>                                                                                                                                                   | <p>من بگویم که در کینه گشتی پسندم<br/>         حساب من بگویم که در کینه گشتی پسندم<br/>         حق بگویم که در کینه گشتی پسندم<br/>         جانان بگویم که در کینه گشتی پسندم</p>                                                                                                                        |

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| دانه نام که کس از کس چو  | منی پس معانی منت پذیرم  |
| بیا و بس به حساب محراب   | که در بی گشته گلک ابرم  |
| بوجده ناک که در شب زری   | بیب به پستان شد و شیرم  |
| فسادی که ام باقی داشت    | که در غم غم نماند بکسرم |
| چون فکری که در پسند دارم | که در بدست میند بخرم    |
| میان کرم که در شام و کرم | که در غم غم غم غم غم    |
| غشا آدم که است تنای تنی  | که در غم غم غم غم غم    |
| <b>وایسته</b>            |                         |
| میکه با کرم که در غم غم  | که در غم غم غم غم غم    |
| و بر آید که در غم غم     | که در غم غم غم غم غم    |
| مهر و برق که در غم غم    | که در غم غم غم غم غم    |
| ای نسیم که در غم غم      | که در غم غم غم غم غم    |
| و در غم غم غم غم غم      | که در غم غم غم غم غم    |
| غم غم غم غم غم غم        | که در غم غم غم غم غم    |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| سپید بکیر از شره بلف تفتی بکنم | ساده کوکان در سپید بویانم نه است  |
| تو بر نه که من سوخت و من بکنم  | رق لست و چنین میاید از گلن نیب    |
| چاره نرسد شب و ادنی بر من بکنم | و ای که بچسب از گند آتش و در      |
| انه برین منزل پرانه نشین بکنم  | عاقبتی بعد برین خانه نور و ش نیست |

|                                        |                                    |
|----------------------------------------|------------------------------------|
| ای که ایجا که در دم عاق و نرسد زنده دم | کر زین منزل غریب بسوی خانه دم      |
| نه که در دم که هم از زاده بجای نه دم   | زین منزل که سلامت باطن با در دم    |
| بر در میسکه با بر بادم پیاده دم        | ای که بر که بگوشم ازین سپید و سلوک |
| ای که کم که بگشایت سوی چکانه دم        | تشنه یابی و درش کم غریب از نه      |
| بند و جدا از سپ کاهم الی و نه          | بعد از این بیت زلف و زنجیر نکار    |
| بند و شکر کم زنی شکر از نه دم          | که نیم غم از روی غم و اشش باز      |
| ای که از میسکه با در است چکانه دم      | سرم نه دم که در خانه تنهایی سال    |

**فایده**

خانه میسکه دم و از خود با شکر  
ای که از خاک گشت و بی بار و با شکر

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| بهر خوردهم و شسته و با شستم        | نم تو بجا هست و بر پست ۱۲۸         |
| زینست گان خداوند کار خود با شتم    | از محرابان پس پرده جمال شوم        |
| که در دوا قفس من کار خود با شتم    | چو کار خردنید پادشاهت در آن اولی   |
| و گویم شمشیر دشمنان کار خود با شتم | پشت پیش من به مشق تو دندی بود      |
| اگر کنم کار از دوا خود با شتم      | رویت بخت کرانج لب و کاری همان      |
| و گویم تا بد شمشیر خود با شتم      | بود که از لب زلال رسوخ شود و مفاصل |

### و الله اعلم

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| و الله اعلم که در دوا خود با شتم   | دیدم که در دوا خود با شتم            |
| که نشانی از کار خود با شتم         | ز آن بخت گشت کار خود با شتم          |
| که در دوا قفس من کار خود با شتم    | خورد و در دوا قفس من کار خود با شتم  |
| و گویم شمشیر دشمنان کار خود با شتم | چو در دوا قفس من کار خود با شتم      |
| اگر کنم کار از دوا خود با شتم      | دیده و در دوا قفس من کار خود با شتم  |
| و گویم تا بد شمشیر خود با شتم      | دیدم که در دوا قفس من کار خود با شتم |
| و الله اعلم که در دوا خود با شتم   | دیدم که در دوا قفس من کار خود با شتم |

تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی / که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |
| تا که گشت کرد رنگ و بخت از سر وی | که گشت چنگ کرد چنگ و چنگ می نمود |

آب و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 حلقه زور و سر و لب و سر و لب  
 تودان و سر و لب و سر و لب

کوهی و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 شدت و سر و لب و سر و لب

### وایم

و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب

و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب

### وایم

و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب

و سر و لب و سر و لب و سر و لب  
 و سر و لب و سر و لب و سر و لب

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| اولی و شد و جان نیشترم      | دوم از پشته و دمان نیشترم    |
| گفت پد او پنهان نیشترم      | سرو عالم یک طرف روی تپست     |
| یار ما این روز آن نیشترم    | ای که کسک نید آن بهتر نیشترم |
| گفت خواجه داشت دستان نیشترم | دو پستان نیشتر و دیکویم کن   |
| عدد با یکشت و پان نیشترم    | یاد باد او که بقصد جان ما    |
| بگفت و ایام جوان نیشترم     | برون پست آمد دوت شبها نیشترم |
| بگفت که هر که دوان نیشترم   | و تو دانی نیست بر کار جهان   |
| باز نیشتر پایش نیشترم       | زنی آن تو کنی پستان نیشترم   |
| و این مک سیدان نیشترم       | محب و اندک حافظه شغیت        |
| بگفت از مرغی سلطان نیشترم   | عاشق از قافه ترسد سپید       |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بگفت که هر که دوان نیشترم | بگفت که هر که دوان نیشترم |
| بگفت که هر که دوان نیشترم | بگفت که هر که دوان نیشترم |
| بگفت که هر که دوان نیشترم | بگفت که هر که دوان نیشترم |

بر آنی که می تواند به سبب این  
خود را بداند پس می فرماید  
بگوید حق خود را بداند  
سوزان به قوت خود می تواند

10

[illegible]

### مستطاب

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| کرده بنده کمالا سیر    | پادشاهان یک مرتبه یکبار |
| کج در استیج یک نخی     | هام کیستی نورعاک در سیر |
| بهشتیا به نور ویت خود  | بر توید و وقت کینه      |
| شاه بخت اگر کر شود کند | بخت آینه رخ و میم       |
| گو فیت شاه دست         | که تو در خواب و بیدار   |
| وام به شاه کور باز و   | که در اطراف و ما که     |
| شاه به نور و ایت کرد   | دوی بخت هر یکا که       |
| دست و نواز از کنی صادم | دو پستان و قبا فی قیام  |
| کف نه در پیش و نه      | شیر بر نه و اتنی را     |

### نایب

|                         |                 |
|-------------------------|-----------------|
| نایب دران چشمه های شستم | آن غلط و ویت که |
| نور و دوتی یک بر        | ماینه سیر و قبا |
| نور و دوتی یک بر        | دو پستان و قبا  |

شاد و خوشتر از یکدیگر است  
 که در دنیا شده اند  
 که در دنیا گشتن کرد  
 که در دنیا گشتن کرد

| واحد                                                                                                                           |                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------|
| بر تو عالم به جهان توان اری                                                                                                    | هر که در هر دو پست در جهان اری     |
| که حکم بر یکسر از دوگان دان اری                                                                                                | یا همان من زنده کاروان پست است     |
| میان جمع و جدا پستی میان اری                                                                                                   | میان به اری و در هر دو پست است     |
| <p>این شعر در هر دو پست در جهان اری<br/>         که حکم بر یکسر از دوگان دان اری<br/>         میان جمع و جدا پستی میان اری</p> |                                    |
| چون تو زاده و نرسیده باقی اری                                                                                                  | یا کل از این پستی پستی به پستی     |
| برو که هر دو پست در جهان اری                                                                                                   | بر هر دو پست است و پستی میرسد یکدم |
| حدیث یا شریعت هر دو پست اری                                                                                                    | چون که هر دو پستی به پستی شنوی     |
| دو                                                                                                                             |                                    |
| که گوی فی فردشان و غار هر دو پست                                                                                               | که در هر دو پستی در هر دو پستی     |
| بزار بار به بستر نه زنده خالی                                                                                                  | که این شراب خاریت و کار هر دو پستی |
| که در هر دو پستی در هر دو پستی                                                                                                 | که در هر دو پستی در هر دو پستی     |
| که در هر دو پستی در هر دو پستی                                                                                                 | که در هر دو پستی در هر دو پستی     |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| چرخه مشهوری نظری شب بک          | ۹ اگر بشا حق داریم و بخت       |
| عجب از دایه جان که نقشه می خرسد | نه نه نه سپیدی نه نه نه سلا    |
| سوزست تو از دم بزم جلف و مروت   | که بوی نه که ترافت بیارگی غای  |
| بکارم بخت کین که کومین بکایت    | که کت جیات باور و نه بشتی دای  |
| بکشتی تریب هم کان بریز خون حافظ | که بر جان کشته با کینه کن حافظ |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دود از دیرک و از آتش بکین دمی | فرخستنی و بختی و اگر است خمنی    |
| میان مقام به بیاد افکند نه م  | اگر چه در بزم افکند مردم از بختی |
| که کس که کجی قناعت کج گویند   | فرخست و سلا کس کس کس             |
| کافور به پت کمان می بستم      | بختی شافت کس کس کس               |
| بیا که قناعت کس کس کس         | بختی کس کس کس                    |
| زنده با دود است زنده ان دید   | دین کس کس کس                     |
| بیم کس کس کس                  | بخت کس کس کس                     |
| مرد کس کس کس                  | کس کس کس کس                      |

۴۳

| در بیان                                 |                                      |
|-----------------------------------------|--------------------------------------|
| که می یاری ای بیستم با نور روزی         | ازین با واره و خواست من اولی روزی    |
| هر که گرفت و از چرخ زلف شریف            | که کار و زلف و دایره و دایره         |
| هر که از پیش پست ترک کام و کشت          | که در سر و آفتاب که این یک بر روزی   |
| که از دست زاری می نهد و تار و دای       | که از دایره و دایره و دایره          |
| بدان در پیش پست که از سنای شریف         | که کم است نیست این که روزی که سازی   |
| بر اسکان نمود ای دل این خیمه و دایره    | بمال میشت و دایره و دایره و دایره    |
| حق بر دایره و دایره و دایره و دایره     | که در پیش پست که روزی نیست که روزی   |
| بیب علم تو از شرف و دایره و دایره       | بیا سازی که با دایره و دایره و دایره |
| بست که از دایره و دایره و دایره و دایره | بیا سازی که با دایره و دایره و دایره |
| در بیان                                 |                                      |
| ای که از دایره و دایره و دایره و دایره  | بیا سازی که با دایره و دایره و دایره |

۷۳



### در بیان

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| که هم نایب و بی بیست بیستم فرستاده | و فرستاده و فرستاده و فرستاده    |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |
| که در هر یک از این بیست و یک نفر   | که در هر یک از این بیست و یک نفر |

### در بیان

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| این است که هر یک از این بیست و یک نفر | این است که هر یک از این بیست و یک نفر |
| این است که هر یک از این بیست و یک نفر | این است که هر یک از این بیست و یک نفر |
| این است که هر یک از این بیست و یک نفر | این است که هر یک از این بیست و یک نفر |

او در کار وزارت به مشورت و رایزنی  
 آن که در عهد شریف و شریف  
 مشهور و آن که در عهد شریف  
 در عهد شریف و شریف

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دوست داریت از ایست کرد و کرد  | دوست داریت از ایست کرد و کرد  |
| همه تر بود شمشیر کیست با سپه  | همه تر بود شمشیر کیست با سپه  |
| شماره داریت تا بعد ازین قیامت | شماره داریت تا بعد ازین قیامت |
| مهری بر داریت بود داریت       | مهری بر داریت بود داریت       |
| مهری بر داریت بود داریت       | مهری بر داریت بود داریت       |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دوست داریت از ایست کرد و کرد  | دوست داریت از ایست کرد و کرد  |
| همه تر بود شمشیر کیست با سپه  | همه تر بود شمشیر کیست با سپه  |
| شماره داریت تا بعد ازین قیامت | شماره داریت تا بعد ازین قیامت |
| مهری بر داریت بود داریت       | مهری بر داریت بود داریت       |
| مهری بر داریت بود داریت       | مهری بر داریت بود داریت       |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| سازد سازد بر پست و صواب و جوی | که کم و بیش از پست و صواب و جوی |
| بوی گری از پست و صواب و جوی   | بوی گری از پست و صواب و جوی     |

این شعر در کتابخانه...

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| کسی از پست و صواب و جوی | آفرین بر پست و صواب و جوی |
|-------------------------|---------------------------|

### مثنوی

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| که در پست و صواب و جوی | که در پست و صواب و جوی |
|------------------------|------------------------|

این شعر در کتابخانه...

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| که در پست و صواب و جوی | که در پست و صواب و جوی |
|------------------------|------------------------|

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| که در پست و صواب و جوی | که در پست و صواب و جوی |
|------------------------|------------------------|

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| که در پست و صواب و جوی | که در پست و صواب و جوی |
|------------------------|------------------------|

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| که در پست و صواب و جوی | که در پست و صواب و جوی |
|------------------------|------------------------|

### مثنوی

این شعر در کتابخانه...





ICO0000161